



جلوه‌های عاشورایی در سبک زندگی و جهاد شهیدان مدافع حرم

ایستاده در کنار حسین (ع)

زرتنگ باشی خودت را به قافله یاران حسین (ع) می‌رسانی

برای رفتن به سوریه پیگیری زیادی کرد. هر کس هر گوشه ایران به او قول اعزام می‌داد سریع هر کاری لازم بود انجام می‌داد تا شاید گره از کارش باز شود. ماه‌های آخر قبل از اعزام هر هفته یا حداکثر هر دو هفته ای یک بار با هزینه خودش به امید اعزام برای آموزش به تهران می‌رفت اما کارش درست نمی‌شد. می‌گفت هر کس زرتنگ باشد می‌تواند خودش را به قافله یاران امام حسین (ع) برساند. دو ماه آخر اعزام ایشان، آخر شب باهم صحبت می‌کردیم و ایشان به نوعی وصیت می‌کرد. یک نکته را هر شب تکرار می‌کرد و آن این بود که میداد صدای شیون را وقت آوردن جنازه ام مرد نامحرمی بشنود. از حضرت زینب (س) بخواه صوری بدهد تا میداد جلوی نامحرم به خاطر بی‌تابی زیاد از حال بروید و غش کنید. ایشان وصیت می‌کرد من درو ام آرام اشک می‌ریختم و به حرفش گوش می‌دادم.

راوی: زینب عارفی همسر شهید مدافع حرم مصطفی عارفی



دوست داشت گلویش مثل امام حسین (ع) بریده باشد

برای دقایقی سکوت میان ما حکم فرما می‌شود. کمی که آرام می‌شود، می‌گوید: انگار دنیا روی سرم خراب شده بود. با خودم می‌گفتم بدون مرتضی چه کار کنم؟ به بچه‌ها چطور بگویم؟ بیشتر از آن که بخوام اشک بریزم ماتم زده بودم. پرسیدم تیر به کجایش خورده؟ مادر شهید صدر زاده گفت به گلویش. تا این جمله را گفت انگار لباسی از جنس صبر و قرار به من پوشاندند. می‌گویم: حکمت این آرامش چه بود؟ و می‌گوید: چند روز قبل از آخرین باری که به سوریه رفت، خواب دیدم تیر به گلویش خورده. در روز قبل از رفتن اش هم گفتم این دفعه که بروی مطمئنم از دستم رفتی آقا مرتضی. خندید و گفت روز قیامت که بشود وقتی گلوئی خونی امام حسین (ع) را ببینم و گلوئی من سالم باشد شرمند می‌شوم. و وقتی خانم صدر زاده گفت تیر به گلویش خورده مقدار ای احساس سبکی کردم که مرتضی در آن دنیا شرمند امام حسین (ع) نخواهد بود. آقا مرتضی همیشه می‌گفت این که تیرها از اطراف من رد می‌شود و به من نمی‌خورد تقصیر توست که دعا می‌کنی من شهید نشوم. هر سری که آقا مرتضی می‌رفت سوریه، من برای سلامت برگشتن اش چله بر می‌داشتم و حرم می‌رفتم. یک بار خانم صدر زاده به من گفت حواست باشد به محض این که تواجزه شهادت بدی شهید می‌شود اما تا اجازه توناشد شهید نمی‌شود. حالا نفیسه و مادر دست در دست هم دارند. آرامش این لحظه‌های شان مثال زدنی است. این آرامش در تک‌تک واژه‌هایی که مادر می‌گوید آشکار است. خانم عطایی می‌گوید: دوست نداشتم بگویم این دفعه که می‌روی شهید می‌شوی، می‌گفتم این دفعه که بروی اسیر می‌شوی. هیچ وقت هم موقع رفتن اش از من خدا حافظی نمی‌کرد چون می‌دانست دوست ندارم برود. یک دفعه می‌دیدم مرتضی نیست. دوست نداشتم برود چون دوست نداشتم از دستش بدهم. هر بار که می‌رفت مجروح می‌آمد. موج‌های انفجار آذیت اش می‌کرد و دچار تشنج می‌شد...

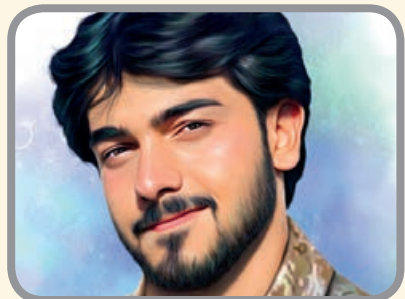
راوی: مریم جرجانی همسر شهید مدافع حرم مرتضی عطایی

حسین (ع) فرمانده من است

دلنگم یا حسین (ع) دلنگ یک نگاه ... کی پاکم می‌کنی یا تارا... (ع)

محتاجم چون زهیر، محتاج یک نگاه ... کی پاکم می‌کنی یا تارا... (ع)

می‌گیری عاقبت دستانم را ... می‌بوسم عاقبت دستانت را ((امیری حسین (ع) و نعم الامیر: حسین (ع) فرمانده من است و او برترین فرماندهان و امیران است.)) این عبارت زیباترین و عاشقانه‌ترین جمله زیبا بود برای من، پس حسین (ع) جان با نگاهی ولایی مرا هم همچون زهیر سرباز و فدایی خود ساز ... درود و رحمت بی‌پایان بر شهیدان سرفراز کربلا و عشاق الحسین (علیه السلام)، خاصه پرچمدار قیام عاشورا، مادر عاشورا و تکمیل‌کننده نهضت خون خدا، عمه سادات حضرت زینب کبری (سلام ... علیها) و علمدار دشت کربلا و سقای کودک حرم، سلطان ادب و معرفت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) که جان و زندگی خود را مدیون نگاه‌خاصه ایشان می‌دانم. بخشی از وصیت‌نامه شهید مدافع حرم عباس اسمیه



دست و پا که سهل است



یک بار، گلوله‌ای شانه‌اش را دریده بود. دوستش به او گفته بود: «رضا، یک دستت را در این راه دادی خدا قبول کند؛ بگذار بقیه بروند، تو نبودی». جواب داده بود: «مگر نشنیدی حضرت عباس (ع) چگونه در میدان نبرد دست‌هایش را فدا کرد؟ ما امروز باید به وظیفه‌مان عمل کنیم، ما مدافعان حرمیم، دست و پا که سهل است، سرمان هم برود نمی‌گذاریم دست تکفیری‌ها به حرم حضرت زینب (س) برسد.»

راوی: عباس بخشی‌نیرادر شهید مدافع حرم رضا بخشی

اولین و آخرین جمله جواد محمدی مفرد به فرزندش «لیبک یا حسین» (ع) بود



لحظه تولد در بیمارستان حاضر بود. فرزندش را که به دستش دادند بوسه بر صورتش زد و در اولین گفتمان بین پدر و پسر در گوشش زمزمه کرد، لیبک یا حسین، لیبک یا حسین، لیبک یا حسین... پس از دیدار و ملاقاتی بسیار کوتاه با فرزندش و بدون خدا حافظی با دیگران، راهی میدان شد و درخواست کرد تا خدا حافظی او را با شرح و در دست و حسابی برای خانواده بیان کنند

به نحوی که دلگیر نشوند. گفت نمی‌خواهد در رود ریاستی یا پدر یا مادر به واسطه ممانعت احتمالی و تولد علی اکبر پای ماندنش در خانه و خانواده محکم شود و از رفتن به میدان شهادت بازماند یا موجب تأخیر در رفتن اش شود.

راوی: علیرضا محمدی مفرد - برادر شهید مدافع حرم جواد محمدی مفرد

در کفتم یک سریند یا حسین (ع) بگذارید



بعد از مرگم به پدرم توصیه می‌کنم که مانند اربابم حسین (ع) صبر کند و بی‌تابی نکند و خوشحال باشد که در راه خدا جان دادم و همین طور مادرم به مدد اسوه صبر و استقامت در کربلا حضرت زینب (س) صبور باشد چون گریه‌هایش مرا شرمند می‌کند. هر وقت بر سر قبرم آمدید سعی کنید یک روضه از حضرت علی اکبر (ع) یا حضرت زهرا (س) بخوانید و مرا به فیض بالای گریه برسانید... هر وقت قصد داشتید خبری به بنده حقیر برسانید آن را به هیئت‌های مذهبی به عنوان کمک بدهید. از خواهران و خانواده آن‌ها طلب حلالیت می‌کنم اگر نتوانستم نقش برآری خوب را ایفا کنم. در کفتم یک سریند یا حسین (ع) و تربت کربلا قرار بدهید.

بخش‌هایی از وصیت‌نامه شهید مدافع حرم حسین مغز غلامی

آن روز در حرم امام حسین (ع)



به خاطر اردتش به حضرت ابوالفضل العباس نام جهادی خودش را غلام عباس انتخاب کرده بود... بچه‌ها را دوست داشت، مثلاً در کربلا و حرم امام حسین (ع) یک مرتبه دیده بود دختری عراقی گریه می‌کند، از پدرش علت را جویا شده و ایشان هم گفته بود: «موبایلش را در دیدند» محمد همان وقت گوشی را که تازه خریده بود، به آن دختر داده و به دوستانش گفته بود دوست ندارم از حرم امام حسین (ع) خاطره‌بدی در ذهنش بماند.

راوی: از دوستان شهید مدافع حرم محمد اسدی

پسرم همیشه به نام خود افتخار می‌کرد



پسرم همیشه به نام خود افتخار می‌کرد. در یکی از روزهای نوجوانی اش، گفت: «من همیشه در بین دوستانم، به اسم خود می‌الم، ولی کاش قبل از اسمم، عنوان غلام را هم می‌گذاشتید. من هم در جوابش گفتم تو خودت باید تلاش کنی که بتوانی لیاقت پیدا کنی و غلام امام حسین (ع) شوی. حالا امیدوارم پسرم با شهادتش، توفیق پیدا کرده باشد که غلام غلام ابا عبدا... (ع) شده باشد.

راوی: پدر شهید مدافع حرم حسین هریری

گفت دعا کن حضرت زینب قبولم کند



شام غریبان امام حسین (ع) بود که در خیمه محله‌مان شمع روشن کردیم. ایشان به من گفت دعا کنم تا بی‌زینب قبولش کنند من هم وقتی شمع روشن می‌کردم دعا کردم اگر قسمت همسر من شهادت بود من نیز به شهدا خدمت کنم و منزلت را بیت الشهداء قرار دهم. از آخرین گفت و گوی تلفنی که باهم داشتیم چهار روز می‌گذشت و از ایشان خبری نداشتم. صبح در تلویزیون شهید خزاعی را دیدم که در حال تهیه گزارش بود و پشت سرش خمپاره منفجر شد. دیدن این صحنه مرا متقلب و نگران کرد تا بعد از ظهر برای سلامتی رزمند‌ها و همسر آیه الکرسی می‌خواندم و بعد از ظهر در خواب همسر را دیدم که گفت، دلم برایت تنگ شده بود آدم ببینمت و شما را با خودم ببرم. وقتی به ایشان نزدیک شدم چشم‌هایش سرخ‌نگ بود و مشخص می‌شد در زیادی را تحمل می‌کند تا خواستم ببرسم چه اتفاقی افتاده؟ از خواب پریدم اما دلشوره داشتم تا این که دامادمان گفت، عصر امروز شهید خزاعی به شهادت رسیده است در حالی که من صبح گزارش‌های ایشان را در صداوسیما دیده بودم. شنیدن این خبر مرا متقلب کرد در حالی که نمی‌دانستم همسر پیش از ایشان شهید شده است.

راوی: مریم خلغی - همسر شهید مدافع حرم جواد جهانی



راوی: مرصیه بلدی به همسر شهید مدافع حرم حسین محرابی

استاد ادب یعنی آقا قمر بنی هاشم (ع)



رضا که بهترین سینه‌زن و میانداز هیئت اهل بیت (ع) بود، همیشه می‌گفت مرد و استاد ادب یعنی آقا قمر بنی هاشم (ع)، روی حرم حضرت زینب (س) و حضرت رقیه (س) غیرت بسیار داشت و همین هم دلیلی برای رفتنش به سوریه شد. وی با اشاره به یکی از روضه‌های حضرت رقیه (س) که برادر شهیدش در آن از شدت ناله از حال رفته بود، ایراز کرد: همیشه این‌طور بود و همین هم بود که شب سوم محرم، شب حضرت رقیه (س) شهید شد. شهیدان دیگر هم در مناسبت‌ها به طرز خاصی شهید شدند. همانند شهید حسن قاسمی دانا در شب شهادت حضرت زینب (س)، شهید مرتضی عطایی در عرقه، برادر هم به روضه حضرت زهرا (س) خیلی حساس بود و از پهلوی تیر خورد اما ممکن است این مطلب برای بعضی‌ها قابل هضم نباشد.

راوی: مصطفی سنجرائی برادر شهید مدافع حرم رضا سنجرائی

همچون مولایش سر در بدن نداشت



رضا اسماعیلی، دانشجوی افغانستانی مدافع حرم بود که در مشهد سکونت داشت. رضایاب قهرمان وزن ۵۵ کیلوگرم پروروش اندام استان خراسان رضوی بود و در دانشگاه فردوسی مشهد تحصیل می‌کرد. او به تازگی داماد شده بود. چند ماه پس از شهادت او فرزندش به دنیا آمد و اسمش را محمدرضا گذاشتند. رضا در زمان مقابله با گروه تروریستی داعش همواره سر بند «ان‌علی ابن ابیطالب» به پیشانی خود می‌بست و با همین سر بند نیز به اسارت در آمد. همزمان رضاروایت می‌کنند: وقتی حرامی‌ها به سراغ آمده بودند بیسیم را روشن کرده بودند تا ما را از جر دهند. شهید اسماعیلی مدت‌ها پیش به عنوان مدافع حرم حضرت زینب (س) داوطلب اعزام به سوریه شد و به تیپ فاطمیون پیوست و بسیار سریع فتون رزم را آموخت. در آن درگیری‌ها در هر روز فقط چند ساعت آتش‌بس داعش در آن منطقه وجود داشت و در یکی از این آتش‌بس‌ها که رزمندگان فاطمیون متوجه حضور داشتن یکی از نیروها شده بودند رضا برای جست و جوی این هم‌رزم به محل درگیری رفت. او در حین جست‌وجو با نیروهای دشمن، درگیر و سپس زخمی شد و متأسفانه به دلیل شدت مجروحیت توان بازگشت نداشت و اسیر آن‌ها شد. صبح روز یک‌شنبه ششم بهمن ماه ۱۳۹۲ رزمندگان مدافع حرم توانستند شهر کزمانیه را از دست تکفیری‌ها نجات بدهند برای همین سریع منطقه را برای پیدا کردن نیروهای مفقود شهید خود واکاوی کردند.

آخرین کلمه‌ای که گفت: «یا ابوالفضل» بود

چند روز قبل از شهادت حسین آقا، زمزمه‌هایی در بین هم‌زمان شهید محرابی پیچیده بود که حسین بوی شهادت می‌دهد و دقیقاً در همان روزها حسین به شدت بی‌قرار بود. آن‌طور که هم‌زمانش برای ما روایت کرده‌اند، روز عملیات نام‌کسانی را که قرار بوده است در عملیات شرکت کنند، خوانده‌اند و اسم حسین آقا در فهرست نبوده است. حسین آقا برای گرفتن رضایت فرمانده محور، پیش او می‌رود اما فرمانده محور با حضور او در این عملیات مخالفت می‌کند. همسر که اصرار او را بی‌فایده می‌بیند به فرمانده محور می‌گوید: «من بچه مشهدم اگر من را به این عملیات نبرید به محض برگشتن به حرم امام رضا (ع) می‌روم از شما پیش آقا شکایت می‌کنم.» فرمانده محور وقتی صحبت‌های شهید محرابی را می‌شنود بالاخره به او اجازه شرکت کردن در عملیات را می‌دهد. در همین لحظات یکی از هم‌زمانشان به بقیه مدافعان حرم می‌گوید: همه ما از مشهد آمده‌ایم. بعد از شهادت امام رضا (ع) است و خوش به حال کسی که فراد شهید شود. هنوز حرف این مدافع حرم تمام نشده که شهید محرابی به هم‌زمانش می‌گوید: «آن کسی که می‌گویی شهید می‌شود، من هستم.» دربار لحظه شهادت همسر یکی از هم‌زمانش که از همه به او نزدیک‌تر بوده است، می‌گوید: «شهید محرابی فردای آن روز، روی پشت‌بام یکی از ساختمان‌ها پشت من ایستاده بود که ناگهان صدایی را از پشت سرم شنیدم. به محض این که برگشتم، حسین روی زمین افتاده بود. با خودم گفتم تیر به کتف حسین آقا خورده است، اما خونریزی شدیدتر از این حرف‌ها بود. درگیری به شدت زیاد بود. برگشتم و مشغول تیراندازی به سمت داعشی‌ها شدم. دوباره به سمت حسین آقا نگاه کردم. او در حالت سجده بود و آخرین کلمه‌ای که گفت: «یا ابوالفضل» بود. تیر دقیقاً به قلب ایشان خورده بود و در همان لحظه شهید شدند.